

# آستان

آستین بر روی و نقشی در میان افکنده ای  
 بهمن در غنچه و آشوب استیلای عشق  
 هر یکی نادیده از رویت نشانی می دهند  
 آن چنان رویت نمی باید که با پچارگان  
 هیچ نقاشی نمی بیند که نقشی بر کند  
 این درینغم می کشد کافکنده ای اوصاف خویش  
 حاکمی بر زبردستان هر چه فریابی رواست  
 چون صدف امید می دارم که لولویی شود  
 سرب خدمت می نهادم چون بیدم نیک باز

خویشتن پنهان و شوری در جهان افکنده ای  
 در نهاد بلبل فریادخوان افکنده ای  
 پرده بردار ای که خلقی در گمان افکنده ای  
 در میان آری حدیثی در میان افکنده ای  
 و آنکه دید از حیرتش گلک از بنان افکنده ای  
 در زبان عام و خاصان را زبان افکنده ای  
 پنجه زورآزما با ناتوان افکنده ای  
 قطره ای کز ابر لطفم در دهن افکنده ای  
 چون سر سعدی بسی بر آستان افکنده ای

"سعدی"